

مکتب ناتورالیسم

* منصور ثروت

دانشگاه شهید بهشتی

چکیده

ناتورالیسم، مکتبی ادبی است که در قرن نوزدهم توسط برادران کنگور و به ویژه امیل زولا از فرانسه شروع شد و سپس در بیشتر جهان طرفدار پیدا کرد. در پیدایش این مکتب، توسعه صنعت، نقدتن، جبر علمی، جامعه‌شناسی بر پایه تفکر کنت و اسپنسر مؤثر بود. این مکتب سعی داشت ادبیات را در خدمت توضیح و تشریح اوضاع کلی انسان در بستر شرایط جبری زمان و مکان و اصل وراثت قرار دهد و نظیر هر مکتب دیگری فراز و نشیبی و موافق و مخالفی برای خود داشت. این مقاله سعی دارد شرایط ظهور و سقوط این مکتب را بررسی کند.

کلیدواژه‌ها: ناتورالیسم، جبر علمی، وراثت، زولا.

Naturalism

Mir Mansour Servat, Ph.D.

Associate Professor, Department of Persian Language and Literature
Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University

Abstract

Naturalism as a school of literature was first founded in 19th century in France and later on moved to most of the other countries in the world. This school was introduced for the first time by Goncourt brothers and Emile Zola and was founded thanks to the progress of industry, Tains's criticism, determinism, and sociology based on Spencer and Countes' theories. This school was trying to explain the behaviour of human beings in connection with their previously determined circumstances and the existing genetic principles. Like the other schools, this one underwent ups and downs during its development. (that is during more than half a century) until it finally stopped existing as a popular school of thought. This article attempts to explain what circumstances caused this school appearance and demise.

Keywords: Naturalism, Scientific determinism, Heredity, Zola.

مقدمه

ناتورالیسم چنان که در طی این مقاله به طور مبسوط با آن آشنا خواهیم شد مدعی بود که می‌تواند و باید به استاد و استفاده از دستاوردهای علمی زمان نظیر روانشناسی و علوم پزشکی، پیچیدگی‌های انسان و اجتماع را بگشاید و راز و مرز و منشاء گرفتاری‌های او را تشخیص دهد. بر همین اساس، بنیان‌گذاران این مکتب سعی داشتند ادبیات را به سوی داشتن نظام علمی رهنمون شوند. آیا آنان موفق شدند؟ این نوشته سعی دارد چند و چون این ماجرا را بکاود.

تعریف: ناتورالیسم یا طبیعت‌گرایی یا طبیعت‌باوری، در اصل اصطلاحی است که از فلسفه به ادبیات راه یافته است. در فلسفه بر اساس این اعتقاد «تمام پدیده‌های هستی، در طبیعت و در محدوده دانش عملی و تجربی جای دارند و هیچ چیز در وراء ماده، وجود ندارد» (سیماداد ۱۳۷۱: ذیل ناتورالیسم). این نوع از اعتقاد فلسفی و حتی اصطلاح آن سابقه بسیار کهن دارد که در معنای «ماده‌باوری یا ماتریالیسم یا هر نوع اعتقاد به اصالت امور دنیوی» (ولک، ج ۴، بخش ۱، ص ۲۹) مورد بحث اهل فلسفه بوده است. کما اینکه در زبان فرانسوی و انگلیسی، ناتورالیسم به معنای پژوهنده طبیعت است. (همان ۳۰) ساده‌تر آن که در مفهوم فلسفی این اصطلاح، قدرت محض از آن طبیعت و ماده است و این که قدرتی فراتر از آن وجود داشته باشد تا به طبیعت فرمان براند یا نظم بدهد معنی ندارد.

اما از نظر ادبی، ناتورالیسم تاکنون دو معنی پیدا کرده است. نخست در مفهوم ساده‌تر و عامیانه‌تر و به عبارت بهتر در معنی واژگانی خود کاربرد یافته که مراد از آن دوست داشتن طبیعت و مهرورزی نسبت بدان و احساس همدردی و علاقه و وابستگی و اظهار عشق به انواع مظاهر آن از قبیل گل و گیاه، کوه و دشت و دمن، رود و دریا و جنگل، ابر و ماه، پرندگان خوش آوا و غیره بوده است و این قبیل طبیعت‌گرایی به‌ویژه در کار شاعران در هر دوره‌ای امکان ظهور و بروز یافته است.

دوم، در معنی و مفهوم یک دبستان فکری و مکتبی ادبی مطرح شده است که بیشتر در بحث از مکتب ناتورالیسم باید این منظور را در نظر داشت. کما این که فرهنگ کادن نیز معتقد است شایسته‌تر آن که این اصطلاح را در مورد آن دسته از آثار ادبی باید مورد استفاده قرار داد که از روش‌های رالیستی به همراه اشکال فلسفی ناتورالیسم بهره می‌گیرند. عقیده‌ای که معتقد است هر آنچه حیات و وجود دارد جزئی از طبیعت است و می‌تواند به واسطه علل

ماوراء طبیعی، روحانی یا معنوی بلکه به علل و اسباب طبیعی و مادی توضیح داده شود. (Naturalism ذیل Cuddon)

بنابراین در ادبیات، ناتورالیسم به معنای توضیح و تشریح اوضاع کلی انسان - شخصیت در رمان، در بستر شرایط جبر زمان (محیط) و برپایه وراثت است. با این نگاه «رمان ناتورالیستی، رمانی است که می‌کوشد این نظر تازه دربارهٔ انسان را که او موجودی متعین از وراثت و محیط و فشارهای لحظه است با حداکثر عینی‌گرایی علمی به نمایش بگذارد». (فورست، لیلیان ۵۱).

بر اساس این تعریف باید توجه داشت که حضور و وجود صرف برخی از نکاتی از قبیل زاغه‌نشینی، الکلی بودن یا انحطاط جنسی و حتی ضداخلاقی‌گری و لادری‌گری که غالباً مورد عنایت نویسندگان ناتورالیست است، در هر رمان نمی‌تواند دلیل بر انتساب آن اثر بدین مکتب باشد بلکه «ناتورالیسم حقیقی در ادبیات دست‌کم به همان اندازه که در گرو موضوع است به روش کار نیز برمی‌گردد. ما تنها موقعی می‌توانیم از آثار ناتورالیستی سخن بگوییم که نویسنده با عینی‌گرایی یک دانشمند تحلیل‌گر به موضوع بپردازد.» (فورست، لیلیان ۱۳۷۵: ۵۲).

زمینه‌ها: هر مکتب ادبی تحت شرایط خاصی از اوضاع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تاریخی از سویی و تحت تأثیر تفکرات فلسفی هر عصری از سوی دیگر شکل می‌گیرد. بنابراین درک ماهیت، رشد، بلوغ و افول آن بدون مطالعه و آگاهی از چنین شرایط و زمینه‌ها خیلی آسان نیست. این کدام مقدمات و شرایط است که در سال ۱۸۶۷ م. زولا را با انتشار ترز راکن، به سوی «رمان تجربی» یا مکتب ناتورالیسم هدایت می‌کند؟

الف - زمینه‌های علمی: قرن نوزدهم در غرب، قرن تکامل علم، توسعه خردگرایی و در نتیجه توسعه صنعت و اختراعات و اکتشافات است. نتیجهٔ اقتصادی آن، تولید انبوه، صادرات کلان، جهانگشایی در جهت تهیه مواد اولیه ارزان و نتیجه سیاسی آن توسعه لیبرالیسم می‌باشد. این دوران شکوفایی پاره‌ای راحتی‌ها نیز در زندگی فراهم آورده است. اختراع لکوموتیو، گسترش راه‌آهن، کشتی بخار و درنوردیدن اقیانوس‌ها و دریاها و انواع ماشین‌های دیگر موجب تحولی در زندگی مردم شده است و می‌توان مظاهر و نتایج رهاورد علوم فیزیک، شیمی، مکانیک، پزشکی و غیره را در فضای حیات به عینه لمس کرد.

تکامل صنعت، تکامل شهرنشینی و توسعه بازرگانی و در نتیجه تکوین طبقه بورژوازی شهری تاجرمسلک را هم پدید آورد و همه این‌ها مدیون علم و خرد بود.

در این دوران است که شهرهای بزرگ کشورهای صنعتی پر از دودکش کارخانه‌ها می‌شود. یکی از سیاحان ایرانی که در حدود همین ایام از کشورهای صنعتی جهان دیدار داشته است ضمن ابراز شگفتی از نتایج صنعت، در وصف پرستون (Preston) انگلستان می‌نویسد: «به هر طرف که نظاره می‌نمودم، مناره‌های کارخانجات برای دودکش و غیره به درجه‌ای بود که گویا تخم آنها را کشته و از زمین روییده شده است. دود اغلب از زمین به آسمان می‌رود، واقعا خیلی غریب است، به شکل نخلستان عربستان یا نارگیل هندوستان است که در نهایت راستی به آسمان عروج کرده‌اند». (حاج‌سیاح ۵۰۳).

«در سال ۱۸۵۰ نظریه تطور بر همه جا حاکم بود. اسپنسر (۱۹۰۳-۱۷۹۸) فیلسوف فرانسوی، مدنی پیش از داروین، مساله را در رساله‌ای به نام «فرضیه تکامل» (۱۸۵۲) و در کتاب اصول روانشناسی (۱۸۵۵) بیان کرده بود و در سال ۱۸۵۸ داروین و والاس تبذعات خود را در انجمن لینه (linne طبیعی‌دان سوئدی)، قرائت کردند و در سال ۱۸۵۱ بنیان دنیای کهن، همچنان که کشیشان فکر می‌کردند با انتشار «اصل انواع» فروریخت. این کتاب شامل یک نظریه مشروح و کاملاً مستند درباره طرز تحول «از راه انتخاب طبیعی یا بقای اصل در تنازع برای بقا بود نه نظریه‌ای مبهم از تحول انواع عالی از سافل». (ویل دورانت ۱۳۴۸: ۴۸۵، ج ۲).

علم‌گرایی و در نتیجه صنعت‌گرایی به همه جا سرایت کرد تا جایی که اهل ادب را نیز به وسوسه بهره‌مندی از چنین طرز تفکری برانگیخت. آنان از خود می‌پرسیدند حال که با تکیه به روش علمی می‌توان چنین نتایج شگفتی را در عرصه زندگی به دست آورد چرا نباید آن را در مورد ادبیات به کار گرفت؟

ب - زمینه‌های فلسفی: گفته شده است «روزگاری کانت می‌خواست ثابت کند که حقایق امور از دسترس بشر خارج است و با تجربه و آزمایش نمی‌توان به کنه آن پی برد و تواناترین عقول انسانی از درک ماوراء ظواهر ناتوان است و این حجاب ضخیم هرگز برداشته نخواهد شد». (ویل دورانت ۴۸، ج ۲).

اما در قرن نوزدهم انسان مغرور از علم‌ورزی و نتایج آن دیگر نمی‌تونست دل به افکار کانت بسپارد. او با اختراعات و اکتشافات پیاپی تصور می‌کرد می‌تواند با اتکا به علم و روش تجربه و آزمایش تمام حجاب‌های ضخیم را بردارد. دو فیلسوف در گسترش این تفکر نقش بسیار مؤثری داشتند. نخست از زادگاه همیشگی شکاکیت یعنی فرانسه بود که اگر وست کنت

(۱۸۷۵-۱۷۸۹) به پا خاست. وی «با بنیادگذاری فلسفه تحقیقی یا اثباتی (پوزیتیویسم) درست عکس تفکر کانت را پی گرفت. وی می‌گفت: «اکنون زمان آن رسیده است که این اباطیل را به دور ادازیم. فلسفه با علم فرقی ندارد». (همان ۴۸۳). با این اعلامیه، کنت مجدداً به اصالت عقل اهمیت قائل شد و نهضت فکری وی که از فرانسه برخاسته بود با طبع انگلیسیان سازگارتر شد و عالمی مانند جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶) و فردریک هاریسون (۱۹۲۳-۱۸۳۱) را تا آخر عمر پیرو خویش کرد». (همان ۴۸۴).

با آنکه کنت واضع جامعه‌شناسی بود و این رشته را تابع قوانین علمی کرد «ولی هیچکس به اندازه اسپنسر انگلیسی به جامعه‌شناسی خدمت نکرد». (همان ۴۸۴) اسپنسر یعنی فیلسوف دوم (۱۹۰۳-۱۷۹۸) این قرن در مورد جامعه نیز معتقد بدان شد که تمام حرکات و تطورات جامعه مبتنی بر قاعده و قانون است. بنابراین می‌توان با مطالعه دقیق علمی، جامعه‌شناسی را نیز جزو علوم محسوب داشت. وی گفت: «اگر اصل جبر علمی در روانشناسی صحیح است، باید امور اجتماعی نیز تابع روابط علت و معلولی باشد و آنکه می‌خواهد به دقت در حال انسان و اجتماع مطالعه کند فقط به مطالعه تاریخ از روی خطوط کلی تکامل و تابع علمی حوادث و روابط ظاهر و روشن که حقایق خام و وحشی را به طرح و نقشه علمی مبدل می‌سازد، تحقیق می‌کند». (همان)

«تمام هم اسپنسر مصروف مصروف تعدیل و ترکیب بود. میل به ترتیب و طبقه‌بندی در او به حد عشق رسیده بود». (همان ۴۹۲) گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اسپنسر با علمی کردن جامعه‌شناسی باعث شد تمام نگرش‌ها نسبت به تحول انسان در چارچوب علت و معلول‌ها بچرخد. نهضتی که وی پدید آورد در تمامی زمینه‌ها تأثیر خود را گذاشت حتی در ادبیات. چه منتقدان و مورخان ادبی و چه خالقان رمان‌ها سعی کردند به ادبیات نگاهی روشمندانه و علم‌گرایانه داشته باشند و ناتورالیسم در ادبیات حاصل این تأثیر است.

پ- زمینه‌های اجتماعی: اگر مجموع شرایط حاکم بر قرن نوزدهم را چه در زمینه علمی و چه در زمینه فلسفی خلاصه کنیم، می‌توان گفت قرن نوزدهم از سویی به افکار اگوست کنت تکیه داده بود که بیش از حد به عقل بها می‌داد، از جهت دیگر متکی به فلسفه تکامل تدریجی داروین بود که تقریباً پایه‌های آن باور کلیسایی را می‌لرزاند و هم به افکار بقای انطباق هربرت اسپنسر معتقد بود که جبری علمی حیات اجتماع را معین می‌کند و هم بر

فرضیه لیبرالسم مبتنی بر خرد جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶) تکیه داشت که بر عقل و شعور و آزادی فردی بها می‌بخشید.

از هر سو بدین افکار بنگریم، دید علمی بدان حاکم است و خرد انسان ایده‌آل همه محور آن می‌باشد. افکار و روش‌های علمی داروین، کلود برنارد و سایر دانشمندان و فیلسوفان عصر همه حاکی از آن بود که جامعه در حال یافتن مدینه فاضله خود است. کما این‌که استوارت میل تصور می‌کرد «برخورداری مردم از آزادی و زدودن اعتقادات مرسوم و رهایی از تاریک فکری چنین مدینه فاضله‌ای را به زودی پدید خواهد آورد». (پرستلی ۱۳۵۲: ۲۱۹)

اما روزگار به مرور ایام خلاف این را ثابت کرد. همین دستاوردها چنان غرب را دچار تکبر و غرور کرد که یکباره احساس را هم خواست تحت ضوابط علمی نظام‌مند کند. تمدن صنعتی جدید و افزودنی سرمایه، نیاز به مواد اولیه و بازار کالا نه تنها استعمار وسیع جهان سوم را به دنبال خود آورد، بلکه ثبات و امنیت مردم خود غرب را هم در برتری جویی امپراتوری‌ها نسبت به یکدیگر فراهم ساخت و نقطه انفجار آن را در دو جنگ جهانی رقم زد. بهره‌کشی علمی‌تر از کارگران، خسارت بر محیط‌زیست، جنگ‌های خانگی و گسترش آن بر تمام جهان، در عمل رویاها را نقش بر آب ساخت. تا جایی که خیلی زودتر از وقوع حوادث، فیلسوف دیگر همین عصر یعنی شوپنهاور (۱۷۸۸-۱۸۶۰) را نسبت به همه چیز بدبین ساخت. «شوپنهاور از هر لحاظ در مجموع عناصر خود مخالف روح این عصر بود. آن هم عصری که خویشتن را مظهر خوش‌بینی و کارهای منبعث از اراده غریبان می‌پنداشت». (همان)

شوپنهاور تنها منتقد این عصر نبود. کارلایل نیز انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی، هر دو در نظرش مصائبی وحشتناک بودند و هر چیزی را که این عصر بدان می‌بالید، به دیده تحقیر و تنفر می‌نگریست. مصائبی که وی در مورد مردم انگلیس می‌نویسد: «سر و کار داشتن مجدد با مردم زحمتکش هیچ خوب نیست. نحس است زیرا بیست‌وپنج میلیون نفر از آنان هستند که در هر حال می‌توانیم آن‌ها را روی هم رفته یک نوع واحد کثیف و ناچیز در نظر آوریم. هر چند انبوه عظیمی هستند اما کثیف و بی‌قدرند و همچون حیوانات یا به عبارت انسانی‌تر توده‌ها هستند. درواقع آنان توده بی‌اهمیت و ناقابل‌ی می‌باشند. معه‌ذا هرچند که گفتن آن عجیب به نظر می‌رسد، اگر با قدرت تخیل آنان را در سراسر فرانسه در کلبه‌های گلی‌شان، در اتاق‌های تنگ و تاریک و محقرشان دنبال کنی، می‌بینی که این توده‌ها از واحدهایی تشکیل شده است که هر واحد آن برای خود قلبی دارد و غم و اندوه را احساس

می‌کند و هر یک از آنان هرچند که با پوست خودش پوشیده شده است، اگر به او نیش بزنی از او هم خون بیرون می‌آید». (رویین پاکباز ۷)

پیشرفت صنعتگرایی که برای مردم غرب مشکلاتی پدید آورده بود به زودی منتقدان خود را هم پیدا کرد. تا جایی که انگلس و مارکس هم زائیده همین فضا بودند. پرستیلی می‌گوید: «سیستم صنعتی انگلیس که مارکس به شدت از آن نفرت داشت واقعا نفرت‌انگیز بود» و تنها این دو تن نبودند که از آن نفرت داشتند بلکه دیکنز، دیز رائللی (۱۸۰۴-۱۸۸۱)، کینگزلی (۱۸۱۹-۱۸۷۵) و بسیاری از نویسندگان عهد ویکتوریا جزو منتقدان عصر بودند. (پرستیلی ۲۲۵-۲۳۴)

نتایج رقت‌بار توسعه صنعت برای مردم عادی و کارگران مصیبت‌بار بود. نه تنها توزیع ثروت عادلانه نشد بلکه ضایعات آن گریبان همگان را گرفت. همان سیاح ایرانی در وصف شهرهای انگلیس می‌نویسد: در شهر اوینبورگ «از کثرت دود کارخانجات اغلب [ساختمان‌ها] قهوه‌ای رنگ یا سیاه شده است». در مورد لندن می‌گوید: «کوچه‌ها خیلی دود داشت، اغلب مردمانی که وارد آن شهر می‌شوند، مبتلا به دود سینه می‌گردند». یا پس از سیاحتی در لندن و برگشت به منزل می‌گوید: «به منزل که آمدیم، دیدم رفیقم سرمه کشیده، سبب پرسیدم، انکار کرد. چون درست دقت نمودم اکثری را این‌گونه دیدم، تعجب کردم. بر آینه نظر کردم خود را هم مانند دیگران ملاحظه کردم. دانستم که از همان دود است که دیوارها را سیاه کرده بود». (حاج سیاح ۱۳۷۸: ۵۱۴، ۵۱۸، ۱۹۸ و ۱۹۷)

این تضاد و تناقض مابین پیشرفت صنعتی و فقر و فاقه عامه هرگز از دید نویسندگان دور نماند. گوستاو فلوربر در نامه‌ای به دوستش نوشت: «مسهل‌ها، ملین‌ها، جوشانده‌ها، اماله‌ها، تب، صرع، سه شب بیخوابی، زندگی وصف‌ناپذیر از بورژوا غیر و غیره، این هفته‌ای است که من گذرانده‌ام. (پاکباز ۱۳۵۴: ۱۴) یا از برادران کنگور نقل می‌کنند که گفته است: می‌بینم که شخص بدون هیچ هدفی باید بمیرد، در سایه هر دولتی که روی کار می‌آید، ولو که از آن بیزار باشد زندگی کند و جز ادبیات به هیچ چیز اعتقاد نداشته باشد و به هیچ طریقتی گردن نهد». (همان ۱۳)

با وجود این در دوران شور و هیجان نفرت از افکار کانت و رویکرد به خردورزی و صنعتگرایی، ادبیات نیز بی‌تأثیر از آن نشد. گرچه ادبیات در قالب ناتورالیسم روش‌های علمی را خواست در رمان پیاده کند اما خیلی زود هم به منتقد درجه یک نظام مبدل گردید.

اصول ناتورالیسم

۱ - تاثیر علم و روش علمی: شیفتگی به علم را می‌توان از زبان همه ناتورالیست‌ها در این ایام شنید. پیشوای این مکتب یعنی زولا می‌گفت: «آنچه روزگار ما را مشخص می‌سازد، این هیجان و فعالیت سوزان است. فعالیت در علم، فعالیت در تجارت، در هنرها و در همه‌جا، راه‌آهن‌ها، الکتروسیته که به تلگراف اضافه شده، بخار که کشتی‌ها را حرکت می‌دهد، بالون‌هایی که به هوا می‌رود». (سیدحسینی ۱۳۵۸: ۲۳۶-۲۳۵، ج ۱) زولا علت شکست رمانتیسم را در عدم سازگاری با تمایلات عمومی جامعه نسبت به علم می‌دانست. (همان ۲۴۰)

زولا بر اساس این شیفتگی بود که می‌گفت باید روش‌های علوم طبیعی را وارد ادبیات کرد و از اطلاعات علوم جدید بهره گرفت. وی در این برداشت نظر به رساله وراثت طبیعی لوکا و اصل انواع داروین و مقدمه بر طب تجربی کلود برنارد داشت. (همان ۲۴۱)

اوژن پاژ نویسنده دیگر ناتورالیست می‌گفت: «من می‌توانم خودمان را به لکوموتیوهایی که با همه نیروی بخارشان داغ شده است تشبیه بکنم که چرخ و دنده ناکافی و ضعیفی به آنها بسته باشند. باید یا دیگ بخار بترکد و یا چرخ‌دنده بشکند». (سیدحسینی ۱۳۵۸: ۲۳۶، ج ۱)

اساساً زولا، ناتورالیسم را ناشی از عقاید علم‌گرایانه دیدرو، مدیر دایره‌المعارف و پدر پوزیتیویست‌ها در برابر ایده‌آلیسم احساساتی روسو می‌دانست و مدعی بود قصد دارد روش علوم تجربی را در ادبیات به کار برد. (همان ۲۳۶)

به این ترتیب زولا به روش مشاهده و کاوش در جزئیات معتقد بود. می‌گفت: «رمان عبارت از گزارش نامه تجارب و آزمایش‌هاست». (همان ۲۴۲-۲۴۱) زولا برای نگارش ژرمنال که یکی از مهم‌ترین و موفق‌ترین رمان‌های مجموعه روگون ماکار است شش ماه از وقت خویش را صرف یادداشت‌برداری در نواحی ذغال‌خیز شمال شرقی فرانسه و بلژیک کرد. همان شیوه یعنی گردآوری اسناد و مدارک از عناصر و اجزا که از ویژگی‌های آثار ناتورالیستی است. (پرستیلی ۱۳۵۲: ۲۹۱) حقیقت آن است «با همان اشتیاقی که مطالب علمی پذیرفته شدند، روش‌های علمی نیز مورد پذیرش قرار گرفتند. روش علمی، با تأکیدش بر تحلیل عقلی یافته‌های مشاهده، قطعاً برای ذهنیت احساس‌گریز زمانه جذاب بود. پس به سهولت در فلسفه، الهیات و روانشناسی و در ادبیات به کار می‌رفت». (لیلیان فورست ۱۳۷۵: ۲۷)

یکی از مسائلی که روش علمی را مورد قبول و پرجاذبه کرد، کار کلود برنارد بود که با انتشار کتاب «مدخل طب تجربی» پزشکی را از هنر شهودی به علم تجربی بدل ساخت. زولا

نیز تحت تأثیر این روش می‌خواست ادبیات را برپایه تجربه و مشاهده بنا گذارد و نام رمان تجربی نیز حاصل چنین تفکری است. زولا می‌گفت: «پزشکی که هنر است، در شرف علمی شدن است، چرا خود ادبیات نباید با استفاده از روش تجربی به صورت علم درنیاید؟» (ولک ۱۳۷۷: ۲۸، ج ۴)

تا جایی که زولا جامعه را به بدن زنده یا یک ماشین تعبیر کرد و گفت: «ما بیمار پیشرفت و صنعت و علم هستیم و غرق در تب زندگی می‌کنیم.» (سیدحسینی ۱۳۵۸: ۲۳۴، ج ۱)

۲ - جبرگرایی: در نگاهی علمی به طبیعت، نوعی قانون از پیش تعیین شده ملاحظه می‌شود که تکلیف همه اجزای هستی پیشاپیش روشن شده است. در این دیدگاه هیچ بخشی از طبیعت قدرت گریز از این قانون را ندارد. به طور طبیعی انسان و مکان زیست وی یعنی جامعه و تمامی حرکات آن دو خارج از این قانون ازلی و ابدی نمی‌تواند باشد. آنچه این دیدگاه را در این دوران پرجاذبه می‌کرد نه تنها ملهم از بسیاری از اکتشافات در عالم ماده بود که در نهایت مطالعه دانشمند در آن نظم و قانون قاهری را می‌دید، بلکه نظریه بقاء انساب داروین و اصل وراثت طبیعی اثر لوکا و عقاید اگوست کنت و اسپنسر در جامعه‌شناسی نیز دخالت داشت. به همین خاطر ناتورالیست‌ها به جبر علمی یا دترمینیسم اعتقاد آوردند.

جبرگرایی در ناتورالیسم بدین معنی بود که در مجموعه ریخت ظاهری انسان، خلیقات، رفتارها و معتقدات وی در همه جا جای پای وراثت حضور دارد. کسی که کور یا فلج مادرزاد است طبیعتاً بخشی از ناتوانی‌ها را از طریق انتقال ژن‌ها از والدین خود دریافت می‌کند بی‌آنکه خود در آن سهمی داشته باشد یا در باب اخلاقیات و ارزش‌ها، افراد محصول اجباری محیط‌های خود هستند و اختیاری از خود ندارند.

ناتورالیسم با این تفکر، دیواری مابین جسم و روح می‌کشد و جسم را اصل و روح را سایه آن می‌داند و با توجه به آن که جسم نیز در چنگال قوانین حاکم بر محیط و وراثت است، عامل تمام تظاهرات احساس و عاطفی انسان می‌شود. گرچه خود زولا با چنین برداشتی کاملاً مخالف بود و آن را تهمت می‌دانست زیرا معتقد بود ناتورالیسم در ادبیات، تشریح دقیق است و پذیرفتن و تصویر کردن آن چیزی است که وجود دارد، (سیدحسینی ۲۴۹، ج ۱) ولی در عمل این برداشت صحیح بود.

با این وصف نویسنده ناتورالیست از عالم ادب به معنای قدیمی خود می‌برد و به نوعی محقق بدل می‌شود. ظاهراً این نگرش با مقتضیات زمان - علم‌گرایی - سازگاری دارد. به

همین خاطر است که در ناتورالیسم تقریباً جایی برای شعر باقی نمی‌ماند و در گروندگان به‌این مکتب از شعر و شاعری خبری نیست. نویسنده ناتورالیست برای اثبات نظریه خویش همچون دانشمند آزمایشگاهی رمان خویش را بر اساس دفترچه‌های یادداشت خود طراحی می‌کند و می‌نویسد. آنان همه چیز را آن‌چنان که هست وصف می‌کنند. به همین دلیل است که برادران گنکور (ادموند گنکور Edmond de Goncourt ۱۸۹۶-۱۸۲۲) و ژول دوگنکور Jules de Goncourt ۱۸۷۰-۱۸۳۰) عبارت «اسناد بشری» را ابداع کردند (همان ۲۱۵)

هدف نویسندگان ناتورالیست بر آن بود که با مشاهده و تجربه در چگونگی زیست و عملکرد انسانی و عوامل تعیین‌کننده رفتار کردار و جسم و جان آنان را در چارچوب قوانین جبری حاکم بر حیات انسان تشریح و تبیین کنند. چنانکه مجموعه رمان «روگون ماکار» در واقع تاریخ طبیعی و اجتماعی یک خانواده بود که آشکارا ملهم از وراثت است. (لیلیان فورست ۱۳۷۵: ۲۶)

«به قول زولا که نام یکی از رمان‌هایش را «حیوان انسان‌نما» گذاشت، می‌توان آن را برچسبی توصیفی برای بسیاری از شخصیت‌های ناتورالیستی به‌شمار آورد. انسان متافیزیکی [رمانتیسم] جای خود را به انسان فیزیولوژیکی [ناتورالیسم] می‌دهد. حتی به نظر می‌رسد که ناتورالیستها با نمایش انحطاط انسان به حالت دون انسانی، روند تکاملی را وارونه می‌کنند. چنانکه نوریس، در رمان «واندوور و حیوان»، زولا در آسوموار و هاپتمان در نمایشنامه پیش از سپیده‌دم، می‌کند. خاصه در مواقع بحرانی تحت یک فشار، به تحریک غریزه جنسی، یا تحت تأثیر الکل، انسان — چنانکه فروید کمی بعد نشان داد — به حیوانیت بدوی نهفته در وجودش بازمی‌گردد. تصاویر مکرر نوشتار ناتورالیستی از دنیای حیوانات است و جملات آن آکنده از عباراتی مثل: قانون چنگ و دندان، بدوی، تنازع بقا، وحشی، تحریک کردن، فتح کردن، غول‌آسا، مغاک، خون پدران وایکینگ او و غیره است.» (لیلیان فورست ۱۳۷۵: ۲۷)

با چنین برداشت جبرگرایانه از هستی و اعمال انسان، ناتورالیستها انسان را حیوانی می‌دانند که سرنوشت او را وراثت و محیط و لحظه تعیین می‌کند. این تصویر مایوس‌کننده باعث محرومیت انسان از هرگونه اختیاری و هر نوع مسئولیتی در قبال اعمالش می‌شود. چرا که اعمال او صرفاً نتیجه اجتناب‌ناپذیر عمل نیروها و شرایط مادی کاملاً خارج از اراده او شمرده می‌شود. در آیین ناتورالیستی فرض بر این است که تقدیر گاهی از بیرون بر شخص تحمیل می‌شود. بنابراین قهرمان ناتورالیستی بیشتر در اختیار شرایط است تا خودش. درواقع

غالباً به نظر می‌رسد که اصلاً خودی وجود ندارد. پس ناتورالیسم بیشتر تاریخچه ارائه می‌دهد تا تراژدی به مفهوم کلاسیک. تصور ناتورالیسم از انسان بقدری محدود و مغرضانه است که برای او حکم قفسی را پیدا می‌کند. درحقیقت نویسنده بیش از شخصیت‌هاش آزادی ندارد.» (سیما داد ۱۳۷۱: ذیل ناتورالیسم)

۳- **ضدیت با اخلاق:** نتیجه طبیعی اعتقاد به جبر علمی، معتقدات سنتی اخلاق را درهم می‌ریزد. در چنین برداشتی انسان مسئول اعمال و رفتار خود نیست. اساساً نتیجه طبیعی ناتورالیسم ورود به میدان‌هایی است که خشم اخلاقیان را درمی‌آورد. ناتورالیسم پایبند عرف و عادت و قراردادهای اخلاقی نیست. «سخن گفتن از زشتی‌ها و فجایع و بی‌عدالتی که نخست با آثار ویکنز آغاز شده؛ بود ولی جامعه بورژوازی می‌خواست آن را نادیده بگیرد در کار زولا به اوج خود رسید.» (سید حسینی ۱۳۵۸: ۲۴۵، ج ۱)

البته وقتی انسان محصول تکامل انواع، وراثت و محیط باشد ارزش‌های اخلاقی مفهوم خود را از دست خواهد داد. چون هر حرکت چه مثبت و چه منفی از آدمی سر بزند محصول برآیندی از سه عامل وراثت، محیط و لحظه خواهد بود. به این ترتیب جایی برای مسئولیت باقی نخواهد ماند. چون دو مصلوب‌الاختیار است و زندانی بطن شرایط سه‌گانه. انسان می‌شود «ماشینی با مکانیسم چرخ‌دنده‌ای». (عنوان تن در پیشگفتار بر تاریخ ادبیات انگلستان، به نقل از فورست: ۲۹)

تن، یکی از منتقدان تأثیرگذار این عصر می‌گفت: «خبر و شر محصولاتی اند مثل شکر و زاج. باید پذیرفت به همان سان ماشینی که زاج تولید می‌کند ذاتاً بهتر یا بدتر از ماشین مولد شکر نیست، انسان شریب هم اختلاف ترازوی با انسان خیر ندارد. هیچ یک مسئول آنچه که هستند نیستند و هر دو محصول نیروهای خارج از اختیار خویش‌اند. این جوهر بی‌اعتنایی به اخلاق است که ناتورالیست‌ها را زود انگشت‌ما ساخت.» (لیلیان فورست ۱۷۳۵: ۲۹)

چنین برداشتی از اخلاق، از نتایج منفی سرایت علم‌دگی به ادبیات بود. با این نگاه، جای اخلاق در ادبیات مکتب ناتورالیسم گم شد. البته اگر ریشه ناتورالیسم را از لحاظ فلسفی در ماده‌آوری و دهری‌گری بدانیم، به این معنی که در ورای قوانین حاکم بر هستی معینی جبر علمی، قدرت قاهری بدان تلقی نکنیم و نظم موجود هستی را از خالق ندانیم وضع از این هم بدتر خواهد شد و مخالفت دستگاه کلیسا با اهل ادب ناتورالیستی از اینجا ناشی می‌شود. چون برپایه این باور جایی برای خداوند خالق قوانین وجود نخواهد داشت.

بلافاصله باید در اینجا افزود که مخالفت کلیسا با ناتورالیسم، تنها مربوط به اشکال پیش گفته نیست؛ بلکه یک موضوع سیاسی هم هست زیرا کلیسا در فرانسه از کودتا دفاع کرده بود و پناهگاه سرمایه‌داران و حتی کاسبکاران کوچک در مقابل سوسیالیزم بود. کما اینکه پاپ پی نهم در سال ژانویه ۱۸۶۰ در برنامه‌ای کشیشان فرانسه را به جهاد بر ضد انقلاب فرا خوانده بود. به همین دلیل جمهوری خواهان جوان نخستین مانع تعادل را کلیسا می‌دانستند. (سید حسینی ۲۳۷، ج ۱)

بنابراین هم عامل جبرگرایی علمی و هم علائق سیاسی عصر باعث آن بود تا ناتورالیسم در درجه اول یک روش ضد کلیسایی و پایان تابوهای کهنه قلمداد شود. زیرا هم مسلکان ناتورالیسم نظیر اوژن پاژ «معتقد بودند کلیسا مردم را خراب کرده و از قدرت فرانسه کاسته است». (همان ۲۳۸)

به هر حال مجموعه این عوامل باعث می‌شد تا نویسندگان ناتورالیست با تصویر شخصیت‌هایی، ارزش‌های اخلاقی حاکم بر جامعه یا ارزش‌های دینی را زیر سؤال ببرند و از همین‌جا تعارض با اخلاق‌گرایان پدید می‌آمد.

همین طرز تفکر باعث شد تا ناتورالیست‌ها پای در عرصه‌هایی گذاشتند که روزگار یا اخلاق ورود به آنها را ممنوع می‌دانست یا برپایه ادبیات رمانتیسم با هاله‌ای از تقدس بحث در آنها را مجاز می‌دانست. به عبارت بهتر ادبیات پیس از ناتورالیسم، ادبیاتی با حیات و شرم‌آلود بود و اگر در چنین زمینه‌هایی وارد می‌شد با زبانی عاطفی و احساسی و عاشقانه، حتی در انتخاب الفاظ برخورد می‌کرد. ناتورالیسم این پوسته مودبانه و شرم‌آگین را شکافت و پایبندی‌های جامعه را نسبت به عرف‌ها و قراردادهای اخلاقی درهم ریخت، از جمله، عشق از آن هاله قدسی خود خارج شد و در چارچوب شیوه برخورد علمی، در بستر روابط جنسی و جسمانی معمولی مطرح گردید، یعنی یک نوع تجربه مشروعی که نویسنده، نتیجه مشاهده و تجربه خویش را بیان می‌دارد. (سیدحسینی ۱۳۵۸: ۲۴۷ به بعد، ج ۱)

با وجود این ناتورالیسم اگر با اخلاق جاری هم به لحاظ سیاسی در حفظ موقعیت جاری و هم به لحاظ دینی و تحکیم کلیسا مخالف است؛ گویی اخلاق و نظام ارزشی خود را در جهت مخالف آن جستجو می‌کند. زیرا زولا با اعلام اینکه «ما در یک روزگار اغتشاش اخلاقی و ذهنی بسر می‌بریم». (همان ۲۳۴) به دنبال ارزش‌های جدید است، گرچه وی تا پایان عمر توفیق اعلام نظریه اخلاقی جدید را به دست نمی‌آورد؛ اما مجموعه آثار وی در افشای چهره استثمارگر نظام جدید، در واقع مخالفت خود را با اخلاق جاری اعلام می‌کند.

ظهور و سقوط ناتورالیسم

ناتورالیسم از بطن رالیسم پدید آمد و برادران گنکور نخستین کسانی بودند که دیدگاه ناتورالیسم را مطرح کردند.» (کادن ۱۳۷۷: ذیل ناتورالیسم) اما اصول نظریات این مکتب به طور روشن‌تر در سال ۱۸۶۸ از طرف زولا در مقدمه «ترز راکن» تشریح شد. زولا پس از رهایی از فقر، ملک مدان را خرید و آنجا را محل تشکیل جلسات گروه خود قرار داد. گی دومو پاسان، هانری سئار (Henry Ceard)، هویسمان (Huysmans)، لئون هنیگ (Henrique) حلقه این انجمن شدند که معروف به حلقه مدان بود. (سید حسینی ۱۳۵۸: ۲۴۷ به بعد، ج ۱) شب‌های مدان مجموعه‌ای است که هرکدام از این افراد قصه‌ای از آن را نوشتند. از این حلقه جز زولا و گی دوموپاسان، بقیه شهرت چندانی نه داشتند و نه به دست آوردند. با وجود این هانری سئار حلقه را ترک کرد. مویاسان نیز گرچه «جبرگرا بود ولی می‌گفت این اعتقاد مانع از آن نیست که وی قدرگرا نباشد. به عبارت دیگر، او به خوبی از این امر آگاه بود که انسان‌ها در کلیه رفتارشان وابسته شرایط مادی زندگی خویش هستند، ولی بر این باور نبود که این شرایط تغییرناپذیرند. او نظریه محیط تن را بی‌قید و شرط قبول داشت و حتی بر آن پا می‌فشرد؛ ولی وظیفه راستین و هدف مطلقاً دسترس‌پذیر علوم اجتماعی را تغییر و بهبود شرایط بیرونی حیات آدمی می‌دانست. به قول امروزی‌ها، برنامه‌ریزی برای جامعه.» (هاورز ۱۳۶۲: ۱۰۵، ج ۴)

باتوجه به اینکه برخی ویژگی‌های ناتورالیسم پیش از آنکه این اصطلاح معمول شود نزد بعضی از نویسندگان بود، برخی آنان را ولو غیرمستقیم بنیانگذار ناتورالیسم می‌دانند. کما اینکه خود زولا «بالزاک» را پدر ناتورالیسم و استاندال را پیشاهنگ رمان ناتورالیستی می‌دانست. (ولک ۱۳۷۷: ۳۲-۳۳، ج ۴)

بعضی فلوبر را غیرمستقیم بنیانگذار ناتورالیسم نامیده‌اند. پدر فلوبر جراح بود. سنت بوو (Charles Augustin Sainte-Beuve ۱۸۶۹-۱۸۰۴) منتقد، شاعر، رمان‌نویس فرانسوی) خوب فهمیده بود که می‌گفت: فلوبر قلم را مانند چاقوی جراحی به دست می‌گیرد. به هرسو می‌نگرم کالبد شکاف و فیزیولوژیست می‌بینم.» (همان ۱۹)

اگر این‌گونه نگرش را که مکتب ناتورالیسم در جزو ویژگی‌های خود می‌شمارد در نظر بگیریم، فلوبر را می‌توان جزو پیشقدمان مکتب دانست. به‌ویژه که منتقدان گفته‌اند «فلوبر در آثار هنری واقعا می‌کوشید تا به عینیت دست یابد.» (همان) به‌علاوه فلوبر از هنر پند آموز بیزار بود. از او نقل شده است که می‌گفت: «گمان کرده‌اند که من دل‌باخته امر واقع‌ام، حال

آن که راستش از آن بیزارم. این رمان «مادام بواری» را از فرط نفرت از رئالیسم نوشتم». حتی بیست سال بعد از ژرژ ساند نوشت که «اگر چه مرا یکی از کاهنان اعظم رئالیسم معرفی کرده‌اند، از آنچه رئالیسم خوانده می‌شود، بیزارم». در عین حال وی ناتورالیسم را هم واژه‌ای تو خالی می‌شمرد و می‌گفت: «چرا شانفلوری و رئالیسم او را که پرت و پلاهایی در همین حد است، یا به عبارت دیگر درست همین پرت و پلاهاست، رها کرده ایم؟» (همان ۲۴)

فلوبر، رئال یا حقیقت را فقط تخته پرش می‌دانست و در انتقاد به ناتورالیسم می‌گفت: «تقریباً هر دوشنبه با خواندن مقالات دوست نازنینمان زولا، از جا به در می‌روم. پس از رئالیست‌ها حالا نوبت به ناتورالیست‌ها و امپرسیونیست‌ها رسیده است. چه پیشرفتی! این دلک‌ها بر آن‌اند تا خودشان و ما را متقاعد کنند که دریای مدیترانه را کشف کرده‌اند.» (همان ۲۵)

با وجود این توانایی‌های زولا غالباً فلوبر را شگفت‌زده می‌کرد و در وصف نانا گفته بود: «غولی است با پاهای کثیف، ولی غول است.» اما در کل، نظریات زولا را نادرست و یا کوته‌بینانه می‌دانست. (همان)

بنابراین حق این است که علیرغم وجود تشابهاتی با ناتورالیسم در آثار فلوبر یا بالزاک و حتی موبوسان بهتر است که زولا را واضع و پیش‌برنده آن بدانیم و اصل حیات این مکتب را در دوران آفرینش ادبی زولا محدود کنیم و سال خلق ترزراکن (۱۸۷۶) تا آفرینش خوشه‌های خشم جان اشتاین بک در سال ۱۹۳۹ را در نظر بگیریم عمر مفید مکتب ناتورالیسم هفتاد و دو سال خواهد بود.

تأثیر مکتب زولا در انگلستان و آمریکا و آلمان با تفاوت‌هایی ظاهر شد. «در انگلستان که خیلی اهل تندروی نیستند، تقریباً هیچ تأثیری نکرد و یکی دو تن گروندگان این سبک در تاریخ ادبی انگلیس فراموش شده‌اند. در آلمان بسی تندروتر از فرانسه برای خود جا باز کرد و یکپارچه شدن آلمان و توسعه صنعتی، مسائل و مشکلات صنعت و کارگری در آن مؤثر بود. ولی هیچ نویسنده‌ای در حد زولا تحویل نداد.

در آمریکا نیز عامل جنگ شمال بر جنوب در سال ۱۸۶۵ که به پیروزی سرمایه‌داری صنعتی در قبال اقتصاد زراعتی سنتی انجامید، موجب مناقشات کارگری، بحران اقتصادی، اعتصابات خشونت‌آمیز، فساد سیاسی، زدوبندهای اقتصادی در جهت محرومیت مردم، استثمارگران بی‌تأثیر در ادبیات نبود. به هر حال ناتورالیسم آمریکایی به جای تأثیر از اروپا، بیشتر از شرایط اجتماعی خاص خود متأثر شد. تاجایی که اصولاً ناتورالیسم در آمریکا مفهومی

ادبی پیدا نکرد. ناتورالیسم امریکایی چیزی کمتر و چیزی سترتر از ناتورالیسم اروپایی شد. دیدی بود از انسان، جامعه و سبک نگارش خاص با توافق با زمانه. (فورست ۴۵-۴۱) گفته شد که ناتورالیسم در آلمان حتی تندروتر از فرانسه شد. «در نظریه هولتس آلمانی، دیگر جایی برای تخیل وجود نداشت و او با لغت «طبع» زولا از اینکه به دید شخصی نویسنده میدان می‌دهد مخالف بود. هنر از نظر او تصویر دقیق انسان از محیط زندگی بود. نام این آرمان را وی، فوتوفونوگرافیک، می‌گذارد. در این سوپر ناتورالیسم حتی صحبت‌ها با همه جزئیاتش نظیر: مکث، تردید، تکرار، پک زدن به سیگار، سرفه یا صاف کردن سینه دقیقاً ثبت می‌شد. نقطه قوت ناتورالیسم آلمان، برعکس همه جا، در تحت تأثیر استریندبرگ و ایبسن، در درام بود. (همان ۴۸ و ۴۹) افراط‌کاری‌های ناتورالیسم آلمانی که هیچ نقشی به قوه تخیل نویسنده قائل نبود موجب شد تا در آلمان افراطی و خشن ناتورالیسم عمر کوتاهی داشته باشد.

نقد ناتورالیسم

اگر به مکتب ناتورالیسم تنها از دیدگاه ادبی نگاه نشود در عرصه اجتماع فوایدی داشت. زیرا زولا با آثارش «درعین حال که خوانندگان بورژوازی خویش را ناگزیر می‌ساخت تا با زندگی آشفته و نکبت‌بار طبقه کارگر آشنا شوند، کارگران هوشمندی را نیز که به خواندن آثارش آغاز کرده بودند با وضع رقت بار طبقه خویش بیشتر آشنا می‌ساخت. این امر عواقب دیگری خواه اصلاح‌طلبانه یا ارتجاعی، به دنبال داشت که به هر حال نه ادبی، بلکه سیاسی و اقتصادی بود.» (پرستیلی ۲۱۵)

به قول لیلیان فورست و پیتراسکرین «دستاوردها و ناکامی‌های جنبش‌های ادبی را نمی‌توان، چنان‌که در مورد مؤسسات اقتصادی مقدور است در ترازنامه جمع‌وجوری خلاصه کرد. حساب‌ها را هم نمی‌توان بست. زیرا نقد ادبی، یک روند تجدید ارزیابی مداوم است. گواهِش فرازونشیب‌های جنبش ناتورالیسم است که ابتدا متهم به اخلاق‌ستیزی شد، سپس به خاطر مستندسازی اجتماعی‌اش مورد احترام قرار گرفت و اخیراً از نظر ارزش‌های ادبیات‌شان مورد ستایش واقع شده است.» (فورست ۸۰)

شاید چنین نگرش افراطی به جامعه در برخی از زمان‌ها ضروری هم باشد. نگاه ناتورالیستی بسیاری از آثار چوبک در برهه‌ای از تاریخ ایران انگار جزو لوازم تنفس جامعه است تا خود را به عینه در آینه داستان‌های او بازبینی و بازرسی کند و متوجه اطراف پلید و

کثیف خود باشد. کما اینکه در نقد آثار چوبک جایی رضا براهنی می‌نویسد: «آثار چوبک مثل تونل بزرگ زیرزمینی است که از تهران به بوشهر زده شده است و خواننده در سفر زیرزمینی خود در این ظلمت، در این وحشت و در این کثافت، چهره خود را منعکس در دیوارهای خیس و چسبناک و عفونت زده می‌بیند و اگر در ایستگاهی این قطار ظلمت توقف کند، برای آن است که کمی روشنایی، کمی آسمان، چند ستاره و چند گل و گیاه و سبزه و چند نفس عمیق، در هوای آزاد، برای سوخت‌گیری ضروری است تا قطار ظلمت باز در تونل زیرزمینی سرازیر شود و انسان با نیروی بیشتر اشکال و هیاکل وحشت را از برابر چشم بگذراند و در عین حال درونش از این عفونت آشوب شود تا خود را بهتر بشناسد و به این چسبندگی شوم زشتی و عفونت به چهره خویش وقوف بیشتری پیدا کند.» (براهنی ۱۳۶۲: ۶۸۱)

در عین حال ناتورالیسم «موضوع‌های تازه‌ای را در زمینه مبارزات طبقات زحمتکش جامعه مطرح کرد و شیوه‌های تازه‌ای را هم، به ویژه در ارائه گفت‌وگوها معرفی نمود که برای ادبیات قرن بیستم اهمیت بسیاری یافت.» (فورست ۸۰)

گرچه ناتورالیست‌ها به شعر اهمیتی نمی‌دادند و در نظر زولا شعربازی بی اهمیت و حیرت‌آوری بود تا جایی که اشعار مالارمه به نظرش کلماتی می‌آمده که صرفاً ردیف شده است. (ولک ۳۴، ج ۴) با وجود این «حتی در شعر، ناتورالیست‌ها پیشگامانی غیرمستقیم بودند. زیرا پاره‌ای از نخستین نمونه‌های شعر زندگی شهری در رمان‌های آنان آده است.» (فورست ۸۰) آثار مانند عروج هانلس (۱۸۹۴) از هایتمان، مگی دختر خیابانگرد از کرین و خوشه‌های خشم از اشتاین بک و ژرمینال از زولا سرشار از شعراند. (همان ۸۰-۷۹)

«همچنین می‌توان ادعا کرد که ناتورالیست‌ها با افشای اخلاقیات ریاکارانه و بیدادگری‌های اجتماعی، نخستین طلایه‌داران ادبیات متعهد قرن بیستم بودند. در مقابل و بر خلاف مکتب اصالت هنر اواخر قرن نوزدهم، ناتورالیسم کوشید بین زندگی و هنر پلی بزند... ناتورالیسم آثار قوی و محکم بسیاری پدید آورد که به حق می‌توان آن‌ها را در جزو بزرگ‌ترین آثار هنری جهان به‌شمار آورد.» (ولک ۸۱-۸۰، ج ۴)

از سوی دیگر از نظر ادبی، تغییر جهت زبان را از زبان اعیان و اشراف، مؤدبانه و ادبی، تراش‌خورده، لطیف، منتخب و زیبا به زبان کوچه و بازار و مردم عامه، غیراخلاقی و غیرادبی، محاوره‌ای و بی نزاکت از دستاوردهای ناتورالیسم باید شمرد. یعنی مطابقت واقعی زبان با خاستگاه اجتماعی شخص در جامعه، رهاورد ناتورالیسم به عالم ادبیات است. ساده‌تر آن که ناتورالیسم، له‌شده‌ها و پابره‌های جامعه را با زبان واقعی‌شان وارد ادبیات کرد.

این دستاوردها و نکات مفید یک روی سکه است، اما روی دیگر سکه ناتورالیسم را هم باید دید. نخست آنکه برخی ناتورالیسم را زیرمجموعه رئالیسم می‌شمارند بی‌آن‌که توجهی به تفاوت‌های آن داشته باشند. باید دانست که ناتورالیسم، رئالیسمی افراطی است که گاه چشم خود را به بسیاری از واقعیت‌ها می‌بندد. اساساً طرز برخورد دو مکتب نسبت به حقیقت (رئال) به‌رغم وجود تشابهاتی، آنچنان متفاوت است که بهتر می‌باشد هر دو را مکتبی مستقل بنامیم.

افول ناتورالیسم

زولا، هم در تشریح مکتب خود هم در آثارش، قصد داشت به جای آنکه هنرمند باشد، پژوهشگر قلمداد شود و همین آرزوی ناشدنی، موجب سقوط ناتورالیسم شد. اگر زولا می‌گفت هنر پزشکی اکنون تبدیل به علم پزشکی شده پس چرا نباید ادبیات از روش تجربی استفاده نکند، دچار سوء تفاهم بزرگی شده بود و آن اینکه پزشکی از اصل هنر نبود بلکه قرن‌ها به چشم هنرمندانه بدان می‌نگریستند. بنابراین برابرند با کتاب آمدخل طب تجربی «آن را به جایگاه واقعی و مناسب خود برگرداند. چون پزشکی بیش از آنکه با روح انسان سروکار داشته باشد با جسم یا ماده او سر و کار دارد. حال آنکه ادبیات یا روح پیوند دارد و هرگز نمی‌تواند اندیشه و خیال را تحت ضابطه علم درآورد. آبدیهی است که نکته زولا قیاس مع‌الفارق است. رمان فقط می‌تواند ساختی ذهنی، تجربه‌ای خیالی باشد. شخصیت‌های رمان نوین را، گرچه او توارث و محیطی آن‌ها را به دقت تعریف کرده و در عالم خیالی، رفتارشان را بر اساس معرفت علمی به انگیزه‌های آدمی تعبیر کرده است، نمی‌توان واداشت تا چنان‌که در آزمایش‌های علمی ممکن است، پاسخی خالی از ابهام به دست دهند. قوه خیال آزاد است». (ولک ۲۹، ج ۴)

از سوی دیگر، نتیجه طبیعی علم‌گرایی و وجه نگاه جبرگرایانه، از یک منظر به جامعه و انسان، یعنی از منظر بی‌عدالتی، وقاحت، بدبینانه، رجحان وراثت بر همه چیز دیگر، منجر به تصویر مفلوکی از انسان می‌شود که جز پلیدی، بداخلاقی، سقوط به مفاسد اجتماعی و اخلاقی چاره دیگری ندارد. زندگی انسان در زنجیر بی‌رحمانه جبر تاریخی، تکامل زیست‌شناسی، وراثت جسمانی و اجتماعی، تصویری جز انسان نامسئول و مجبور برجای نمی‌گذارد. (سیدحسینی ۲۴۷، ج ۱) در چنین برداشتی انسان، حیوانی است برتر از جانوران و از این رو شخصیت و سرنوشت او به وسیله دو نیروی طبیعی یعنی وراثت و محیط اجتماعی رقم می‌خورد. او وارث غرایزی از قبیل غریزه گرسنگی و جنسی است. چنین برداشتی در

رمان‌های ناتورالیستی پایانی بس غم‌انگیز پیدا می‌کند. اما این پایان غم‌انگیز هرگز نظیر پایان غم‌انگیز تراژدی‌ها موجب پالایش و تصفیه ذات و در نتیجه احساس همدردی با انسان نمی‌شود. حال آنکه عظمت انسان در آن است که برغم وجود نفس شهوانی و قوای غضبانی که موجب پلیدی‌ها می‌شود و یا محیط بسیار فاسد که در آن می‌زید قادر است که این پوسته جبر را بشکند و به ملکه اخلاق و فضیلت دست یابد. چنانکه زولای معتقد به جبر در حرکت شگفت خود در دفاع از دریفوس با نوشتن «متهم می‌کنم» نشان داد که به جبر اعتقاد ندارد و از حرکت نومید نمی‌شود. (همان ۲۴۹)

ژان پل سارتر در مورد اعتقاد به همین جبر می‌گوید: «جبری که رمان ناتورالیستی به آن دست می‌آویزد زندگی را خرد می‌کند، عوامل ماشینی یک‌جانبه و یک‌جهته جایگزین عمل انسانی می‌شود و این جبر یک مضمون بیشتر ندارد. متلاشی شدن تدریجی فلان انسان یا فلان دستگاه یا فلان خانواده یا فلان جامعه. باید به عدم رسید. به صفر مطلق. نویسنده طبیعت را در حال عدم تعادل بارور در نظر می‌گیرد و این عدم تعادل را از میان می‌برد و با ابطال نیروهای متقابل به تعادل مرگ‌وار بازمی‌گردد. هنگامی که این مکتب تصادفاً توفیق و کامیابی مرد بلندپروازی را هم به ما نشان می‌دهد این امر پنداری بیش نیست ... و هنگامی که سمبولیسم قرابت نزدیک زیبایی با مرگ را کشف می‌کند درواقع فقط به بیان مصرح مضمونی می‌پردازد که سراسر ادبیات نیمه دوم قرن نوزدهم را فراگرفته است.» (سارتر، ژدن پل ۱۹۱)

از سوی دیگر ناتورالیست‌ها هر نوع سنت و ارزش اخلاقی را با این اتهام که خرافه است مذمت می‌کردند بی‌آنکه صراحتاً ارزش اخلاقی جدیدی را جایگزین کنند. حالت افراطی چنین برداشتی مضمونش آن بود «که هرگونه ایمان و اعتقادی خرافه پنداشته شود.» (همان ۲۴۷ و ۲۴۶)

در مجموع آنچنان که گفته‌اند ناتورالیسم جنبشی افراطی بود. کما اینکه در انگلستان پذیرفته نشد. در امریکا مطابق با وضعیت و سلیقه امریکایی و ناتورالیسمی امریکایی شد. این مکتب «تلاشی بود برای بسط دادن واقع‌گرایی تقلیدی تا آخرین حدود منطقی‌اش. از این رو هنرمند را مبدل به ثبات فرتو - فونوگرافیک واقعیت می‌کند. نامعقولی این موضوع بی‌نیاز از توضیح است. از آنجا که چشم مشاهده‌گر با عدسی بیجان دوربین فرق می‌کرده تصویر واقعیت در هر اثر ناتورالیستی تصویری خاص بود. تصویر واقعیتی که ناتورالیست‌ها مدعی ارائه آن بودند، از نزدیک فقط تصویری از واقعیت نشان می‌دهد. حتی در مرحله انتخاب واژه‌ها، یعنی در ترجمه از واقعیت به هنر، سلیقه شخصی هنرمند دخالت می‌کند. بنابراین

هنرمند ناتورالیست از نظریه خود فاصله می‌گیرد. اظهار این نکته که تألیفات آنان شخصی است، به معنی آن نیست که اعترافاتی خود زیست‌نامه‌ای از قبیل آثار رمانتیک‌هاست. منظور این است که هر رمان یا نمایشنامه آنان، چه در سبک‌اش و چه در دل‌مشغولی‌هایش، مهر نویسنده خود را بر پیشانی دارد. تصویرها، نمادها، صفت‌های خاطره‌انگیز و شاعرانه، همه در آنچه که قرار بود گزارش عینی بی‌احساس باشد رخنه می‌کردند. همچنین آرمان‌ها و خیال‌های انسان نیز دوباره با وراثت و محیط و فشارهای لحظه همراه می‌شوند. عجیب نیست که بزرگ‌ترین نویسندگان ناتورالیست همه دیر یا زود از ناتورالیسم دور شدند. (فورست ۸۰-۷۹) این دور شدن را حتی در «برگی از دفتر عشق» خود زولا نیز می‌توان دید. (همان)

در توجیه و تبیین و نقادی آثار ناتورالیستی دو تن از نقادان به نام این عصر نیز بی‌دخالت نبودند. نخست هیپولیت آدولف تن (Taine)، مورخ و منتقد فرانسوی، دوم سنت بوو (Sainte-Beuve)، منتقد دیگر فرانسوی بود. هر دوی این افراد به محفلی پیوستند که در آن رنان، برتولو و فلوپر بودند. آن دو ضمن انتقاد از حکومت، پیروزی ناتورالیسم را اعلام می‌داشتند. (هاوزر ۹۰، ج ۴)

این سنت بوو بود که در نقد فلوپر گفت: «فلوپر قلم را برمی‌گرداند، همان‌گونه که دیگران چاقوی جراحی را به کار می‌گیرند. او سبک جدید همچون پیروزی کالبدشناسی در هنر توصیف می‌کند». (همان ۹۳)

اما تن را باید درواقع بنیانگذار علم جامعه‌شناسی ادبیات نامید. (همان ۴۷) تن به جبر علمی معتقد بود «امروزه نام تن، بی‌اختیار سه کلمه را به ذهن متبادر می‌کند، نژاد، محیط و زمان. از این سه قاعده، قاعده نژاد، عمدتاً به سبب سوءاستفاده‌ای که نازی‌ها از آن کردند، دست‌کم در مطالعات ادبی، مفهومی بی‌اعتبار است. زمان مفهومی مبهم یا زائد می‌نماید. تن در مقدمه تاریخ ادبیات انگلیس، زمان را «شتاب» یا «تکانه» جریان تاریخی تعریف کرده است. زمان را بر مبنای قیاس با علم مکانیک، با سرعت یکسان دانسته و به این ترتیب، همراه با جرم، نیروی منتجه را به وجود می‌آورد.

به نظررنه ولک محیط تنها بخشی از قاعده‌هاست که هنوز مفید است و دست‌نخورده باقیمانده و تعبیری مناسب اوضاع برونی ادبیات است و نه تنها محیط فیزیکی (خاک، اوضاع اقلیمی) بلکه اوضاع سیاسی و اجتماعی را هم شامل می‌شود. مجموع تمام چیزهایی است که ممکن است با ادبیات تماس داشته باشند، ولو از دور. با وجود این تن هرگز به تحلیل دقیق

این مفهوم نپرداخته و هیچ‌گاه مشخص نکرده که کدام عنصر تشکیل‌دهنده آن آغاز جریان تاریخی است و یا مناسبات دقیق و ارزش نسبی هر یک کدام است». (ولک ۴۸، ج ۴)

آنچه که ماکس را فائل در تحصیل کارهای زولا می‌گوید مشمول حال تمام آثار ناتورالیستی نیز می‌باشد. وی می‌گوید: «هرچند زولا به عناصر گوناگون زندگی اجتماعی عصر خود پی برده بود. ولی غالباً خود را به توصیف محض آنچه مشاهده کرده بود محدود می‌کرد و هرگز به تحلیل یا آشکار ساختن تضادهای آن و رابطه پرتضاد بین انسان و محیط نمی‌پرداخت. او ضمن قبول دگرگونی‌پذیری تاریخ و صحت تکامل تاریخی، در عین حال، بر ثبات طبیعت انسان تاکید می‌کرد. انسان را از لحاظ بیولوژیکی ایستا می‌انگاشت و وراثت را مانعی در راه رهایی از قید محیط اجتماعی و همچنین نفوذ کردن در آن یعنی دگرگونی جامعه می‌دانست. تاکید زولا بر قدرت محیط و وراثت غالباً به قدرگرایبی نزدیک می‌شد». (رافائل، ماکس ۱۳۷۷: ۱۱۹)

منابع:

- آرنولدهاورز، ۱۳۶۲. *تاریخ اجتماعی هنر*، ترجمه امین مؤید، ج ۴، چ اول، تهران: نشر دنیای نو.
- به کوشش علی دهباشی، ۱۳۷۸. *سفرنامه حاج سیاح*، چ ۳، تهران: انتشارات قدس و سخن.
- جی. بی. پریستلی، ۱۳۵۲. *سیری در ادبیات غرب*، ترجمه ابراهیم یونسی، چ اول، تهران: انتشارات جیبی.
- دکتر میترا، ۱۳۴۵. *رنالیسم و ضدرنالیسم در ادبیات*، چ ۳، تهران: انتشارات میترا.
- رضا براهنی، ۱۳۶۲. *قصه‌نویسی*، چ سوم، تهران: انتشارات نشر نو.
- رضا سیدحسینی، ۱۳۵۸. *مکتبهای ادبی*، چ ۱، چ هفتم، تهران: انتشارات زمان، تهران.
- رنه ولک، ۱۳۷۷. *تاریخ نقد جدید*، ترجمه سید ارباب شیرانی، چ ۴ / بخش ۱، چ اول، تهران: انتشارات نیلوفر.
- روئین پاکباز، ۱۳۵۴. *بررسی هنری و اجتماعی امپرسیونیسم*، چ دوم، تهران: انتشارات زر.
- سارتر، ژان پل، ۱۳۵۰. *ادبیات چیست*، ترجمه ابوالحسن نجفی، تهران: انتشارات زمان.
- سیماداد، ۱۳۷۱. *فرهنگ اصطلاحات ادبی*، چ اول، تهران: انتشارات مروارید.
- لیلیان فورست و پیترا اسکرین، ۱۳۷۵. *ناتورالیسم*، ترجمه محسن افشار، چ اول، تهران: انتشارات نشر مرکز.
- ماکس رافائل، *نگاهی به تاریخ ادبیات جهان (تاریخ رنالیسم)*، ترجمه محمدتقی فرامرزی، چ اول، تهران: انتشارات شبانیک.
- ویل دورانت، ۱۳۴۷. *تاریخ فلسفه*، ترجمه دکتر عباس زریاب خویی، چ ۳، تهران: انتشارات جیبی.
- همدان: *A Dictionary of literary terms*, J. A. cuddin, ۱۳۷۷. انتشارات فن‌آوران.